

# زنان بر می خیزند/بحران، مبارزه، تئاتر و سازندگی

10-10-2007

بیست و هفتمین کنفرانس "زنان و تئاتر" در 24 و 25 جولای 2007 در شهر نیو اورلئان لوئیزیانا برگزار شد.

## سه شنبه 24 جولای

اولین بار است که به نیو اورلئان سفر می کنم. نیو اورلئان سه واژه را همیشه در ذهنم برجسته می کند: تنسی ویلیامز - فرانسه - جاز . . . اما بعد از توفان "کاترینا" نام کاترینا هم به آن اضافه می شود . . . همه می پرسند چرا نام توفان ها از نامهای زنانه انتخاب می شوند؟ (هر چند توفان اخیر در جنوب مکزیک "Dean" نامی مردانه دارد!) این پرسش مهمی است و باید پاسخ مناسب آن را پیدا کرد . . .

این واژه با پیش زمینه ها و شاخص های سیاسی و جنسیتی، با طراری انتخاب شده است . .

نیو اورلئان شهری زنانه است. با حساسیت های زنانه، با تاریخچه ای از هنر، اروتیسم و لطافت . . . بی مناسبت نیست که وقایع نمایشنامه بسیار سیاسی "تنسی ویلیامز"، "تراموایی به نام هوس" در همین شهر رخ می دهد. و بی مناسبت نیست که "استانلی" (1) روح زنانه "بلانش" را آنگونه شیربانه ویران می کند. همه فریاد "استانلی" را به خاطر می آورند: استلا . . . استلا . . .

بعد از ویرانی یک زن، آغوش هوس انگیز و مادرانه "استلا" است که قدرت را به او باز می گرداند . . . "استانلی" با آغوش زن نیروی مردانه اش را به دست می آورد. . . . آنگونه که در تکه ای دیگر از زمین، فوجی از مردان با ویرانی "دعا خلیل آسواد" همسران خود را بعد از مراسم سنگسار به زور به زیر می کشند تا فردای مردانه تری برای قدرت گرایی و تسلط داشته باشند!

و بی مناسبت نیست که سیاستگران آمریکایی این ایده عوامفریبانه مذهبی را در مردم رواج می دهند که "خشم خدا" دامن گیر سرزمینی شده است که "گناه" در آن بیداد کرده است. "نیو اورلئان گناهکار است!" (آنها نمی پرسند پس "گناه" مردم عراق، افغانستان، ایران، بنگلادش، هند، اندونزی و . . . چه بوده است؟)

فرودگاه لوئی آرمسترانگ خلوت است و بوی رطوبت می دهد وقتی که وارد می شوم . صدای نفس لوئی آرمسترانگ در ترومپت هنوز بعد از بیش از یک قرن ترجمان صدای بردگان سیاهپوستی است که از مزارع پنبه و نیشکر برمی گردند و همراه تبعیدیان فرانسوی و مهاجران دیگر از کنار رود می سی سی پی عبور می کنند. آوازه های آن بردگان را می شنوم . . . شما هم می شنوید؟

راننده شاتل همچون یک راهنمای توریستی واقعه توفان و سیل را شرح می دهد: "آب قبرستان را شست و تابوت ها روی آب شناور بودند . . . و جسدهای تجزیه شده . . ."

من گویی در خیابانهای دزفول، اهواز، خرمشهر، آبادان در زمان جنگ در حرکتیم. نخل ها زرد و فرسوده، شهر نازنده، رنگ پریده، رنگ مرده، زرد مرده زیر آفتاب ظهر، یک نوع خاکستری است. درخت های خرزهره با گل‌های صورتی و بنفش . . . گل‌های کاغذی . . . پلهای هوایی ماریچی سیمانی . . . مرتفع . . . بلند. . . اسفالت های تعمیر نشده . . . خانه های کج، پنجره های شکسته، مدرسه های بسته، بیمارستانهای خاموش، ساختمانهای رنگ پریده، پنجره های شکسته، درها از جا کنده . . . و خانه های خالی . . . خالی . . . و ضربدرهای سیاه روی خانه ها . . . مرا به یاد تصویرهای متداوم فیلمی از ناصر تقوایی می اندازد با درهای چوبی بسته . . . بسته . . . و حضور پی در پی جرثقیل های زرد و کارگران ساختمانی . . . و سوسک ها که می چرخند. . . از پشت پنجره ماشینی که مرا به هتلی می برد در مرکز شهر نیاورلثان.

زنی مسافر از رستورانها و کافه های شهر می گوید . . . از قهوه خانه معروف شهر . . . از شیرینی فروشان "بی نی" که طعم و شکل پیراشکی را دارد. می گویند قدغن است که قسمت های ویران و فقیرنشین شهر به توریست ها نشان داده شود و قدغن است که رانندگان تاکسی خبرهای شهر را بپراکنند. بعضی ها می ترسند که حقیقت را بیان کنند و بعضی ها کمتر می ترسند!

هتل رویال سنت چارلز علیرغم نامش هتل ارزان قیمتی است. پر از سیاهبوست و اسپانیش است. هیچکس را در شهر نمی شناسم و هیچیک از افراد شرکت کننده در کنفرانس را . . . تنها شماره تلفن دستی "اشلی لوکاس" و "پاتریسیا هرزا" را دارم که با هم ایمیل پراکنی کرده ایم . . .

نقشه شهر را می گیرم. می گویند محل کنفرانس 10 دقیقه با هتل فاصله دارد . . . من راه می روم. راه می روم . . . راه می روم . . . و به مقصد نمی رسم. هوا گرم و شرجی است. خیابانها خلوت است. هیچ تراموایی از وسط شهر عبور نمی کند. در پاره ای از شهر انگار در خیابانهای شهرهای قدیمی جنوب فرانسه قدم می زنم . . . نام خیابانها فرانسوی است. پرچم فرانسه در خیابانها افراشته است. در آمریکای وطن پرست، پرچم فرانسه چرا در اهتزاز است؟ پیاده روها باریک است. پنجره های کرکره ای چوبی سبز . . . و خانه ها کم رنگ می شوند. . . خانه های زرد، صورتی، نارنجی . . . از هر مغازه ای صدای موسیقی شنیده می شود حتی مغازه های بسته . . . و تک و تک صدای پا می آید. . . مردی با دوچرخه می گذرد . . . ماشینی عبور می کند . . . و در پشت پنجره مغازه ها تابلوهای نقاشی آویزان استو مجسمه های بزرگ و کوچک، و از لای درز یک اسفالت در هم شکسته پیاده رویی چند گیاه سبز روئیده است . . . چند بوته گل بنفش کوچک . . . اگر کسی مرا ببیند، می داند که من در آنجا یک بیگانه ام! . . .

عرق می ریزم . . . هیچکس نمی داند که عرق ریختن چقدر خوب است!

به محل کنفرانس می رسم در مرکز هنرهای نمایشی نیاورلثان. "مایکل" به دنبال دستمال می گردد تا به من بدهد تا عرقهایم را پاک کنم. پیدا نمی کند و معذرت می خواهد. او نمیداند که من خوشم می آید که عرق بریزم. او نمی داند چه لذتی دارد وقتی که یخ های استخوانهایم ذوب می شوند! و من "اشلی" را ملاقات می کنم. اشلی زیباست. اشلی در کارولینای شمالی تئاتر تدریس می کند. پدر اشلی سالها زندانی بوده است و احتمالاً همین "اشلی" را "اشلی" کرده است.

دو برنامه آغازین در حال اجرا هستند. به سالن تئاتر وارد می شوم. در سالن، انی روث Annie Roth از نیوزلند در حال اجرای یک نمایش تک نفره درباره سفر یک زن نیوزلندی به عراق و افغانستان است. نمایش بیشتر به یک سفر توریستی شبیه است تا بازتاب پیچیدگی های جنگ در فرهنگی که بسیاری از مردم کشورهای جهان با آن بیگانه اند!

نمایش بعدی درباره هجوم سیل به سلولهای در بسته زندان زنان نیواورلئان است. و در حالی که شخصیت اصلی نمایش که زنی زندانی است با بالا آمدن آب به سلولهای در بسته در حال خفه شدن است، و گندابه های توالتهای زندان تا زیر دهانش رسیده اند، مجبور می شوم که سالن را ترک کنم تا به برنامه بعدی برسم! همینطور که از سالن خارج می شوم، می شنوم که ماموران زندان همگی زندان را ترک کرده اند تا از شهر خارج شوند و زندانیان را در پشت زندانهای در بسته تنها گذاشته اند!

تا به برنامه دیگر تحت عنوان "زیبایی شناسی و پداگوژی تئاتر فمینیستی" برسم، به یکی از خوابهایم در سال 2004 فکر می کنم. به هجوم سیل و آن تصاویر که چقدر با حقیقت تطابق دارند و به اثر رئالیسم خواب در بیداری . . .

در این بخش شرکت کنندگان از قواعد تئاتر ارسطویی فاصله می گیرند و برای پیدا کردن یک زبان نو با قواعد تئاتری زنانه تلاش می کنند تا به زبان حقیقی و خلاق خود دست یابند. زبانی مبتنی بر تمامی تجربیات زنانه شان . . . مثلا برای کشف سکسیسم در محیط آکادمیک، به جای ارائه یک سخنرانی خسته کننده کلیشه ای، "نورما باولز" از شیوه ی کارگردانی چند نمایش فی البداهه سود می جوید و یک تماشاگران را در تئاتر شرکت می دهد، برای شرکت اجباری در این بخش، گردن بندهای شرابه دار رنگارنگ جایزه می گیرم!

"نورما باولز" می گوید: "آنان که معمولا ساکتند در صحنه بهتر عمل می کنند!"

شب، برنامه ویژه ای در جریان است تحت عنوان "زبان تیز نیشدار و میله های تیغدار". زنان زندانی مونولوگ هایی از مقاومت زنان زندانی در مقابله با حکومت زور و فشار آمریکا اجرا می کنند. آنها بازیگران نابازیگر حقیقی زندان هستند. لباسهای متحدالشکل بدقواره به تن دارند، جوانند، اما چهره های پف کرده دارند. خشن اند، اما در عین خشونت به غایت مهربانند. .. آنها اکثرا به دلیل اعتیاد، خرید و فروش مواد مخدر و فقر زندانی شده اند. بعضی از آنها بعد از 15 سال شکنجه های زندان بعد از آزادی نه فقط به فعالان سیاسی و اجتماعی پیوسته اند، بلکه به عنوان مشاور و کارشناس برای بهبود شرایط زندانیان به کار مشغولند. "تونی" که به خاطر مواد مخدر سالها در زندان بوده است می گوید: "در زندان تو برده زندانبانان حکومتی هستی و هر دستوری که می دهند باید اطاعت کنی. کنترل تماما در دست آنان است. آنها مداوما به تو تجاوز می کنند و تو به هیچکس نمی توانی فریادت را برسانی . . . چون صدای تو مداوما خفه می شود. در زندان است که تو به ایدز دچار می شوی و یا به بیماری هپاتیت سی . . .

در زندان تو یک برده ای. در ازا کار شاق و کمرشکن، روزی 80 تا 90 سنت حقوق میگیری یعنی در تمام طول روز بعد از بیش از 8 ساعت کار ، کمتر از "یک دلار" مزد می گیری! آمریکا محصولاتش را در زندانها می سازد و با کمال افتخار پشت یقه لباسها یا روی کامپیوتر می نویسد: "ساخت آمریکا" یا به دروغ می نویسد: "ساخت هند" . . . بی مناسبت نیست که در آمریکا مرتبا زندان ساخته می شود. آنها به جای اینکه به کارگر چینی و هندی ساعتی 8 سنت بپردازند، خرج حمل و نقل را پس انداز می کنند و از زندانیان برده در خود آمریکا بیگاری می کشند! این شیوه نوین برده داری، شیوه نوین صنعت سودآور آمریکایی است. کمپانی هایی نظیر Mc Donald, Victoria Secret, Johndeer و Microsoft محصولاتشان توسط زندانیان ساخته می شود."

(با خود فکر می کنم آیا پروژه زندان سازی وسیع "دیک چینی" در نقاط مختلف آمریکا پروژه ای نیست که مهاجران و تبعیدیان خاورمیانه ای را با یک سیاست ضربتی همچون طرح زندانی کردن ژاپنی ها در اردوگاهها بعد از واقعه پرل هاربر، روانه زندانها کنند؟)

"تونی" ادامه می دهد: "به دهان زندانیان نگاه کنید! در دهان زندانیان چند دندان می بینید؟ در زندانها فقط دندان می کشند. . . و تو اگر دندان درد بگیری، دندانت را پر نمی کنند . . . آنها فقط دندان می کشند . . . وقتی از زندان بیرون می آیی، می بینی نیم دهانت خالی است!"

\*\*\*

شب با "پاتریسیا هره را" و "فیل هوارد" قدم زنان به هتل می رویم. "پاتریسیا" در دانشگاهی در شرق آمریکا تدریس می کند و "فیل" در غرب آمریکا . . . من در قلب آمریکا زندگی می کنم. . . آنها بازیگران نمایشنامه ام "مده آ در فالوجه به دنیا آمد" هستند. باید نمایشنامه ام را خودم کارگردانی کنم!

\*\*\*

## چهارشنبه 25 جولای - (روز دوم کنفرانس)

### بحران درونی و بازتابش بر جسم زنان

دیر می رسم و دو برنامه را از دست می دهم. تحلیل نمایشنامه های نمایشنامه نویسان جدید زن از جمله "ریتیم قفس" از کیا کارتون, Blasted, از سارا کین Sara Kane و . . . برنامه بث اوزنس Beth Osnes به نام "مادران حرکت می کنند: به کارگیری تئاتر به مثابه یک ابزار برای نیرومند ساختن مادرانی که حامیان موثری خواهند بود برای کودکان جهان" . . . را هم همینطور . . .

در بخش "بیان اعتراضات اجتماعی در تئاتر زنان" سخنرانان به شیوه خلاقه ای برنامه را اجرا می کنند. این برنامه آمیخته ای است از سخنرانی و تحلیل روشنگرانه زنان فعال در تئاتر، یا زنان رزمنده ای که به شیوه نمایشی مبارزات خود را به پیش می برند. در این بخش سخنرانان با نمایشنامه خوانی، نمایش اسلاید و پخش موسیقی، ایده های متن را با ایماژ در ذهن تماشاگر ثبت می کنند: نشان دادن صحنه های متنوعی از جمله: صحنه های جنگ در عراق، زنانی که با حجاب اسلامی آموزش جنگی می بینند... یک نقاشی سیاه و سفید از زن سیاهپوست که از پستانهایش شیر می بارد روی زمین خشک در حالی که چرخه را بر شانه هایش حمل می کند . . . پیرزنی سیاهپوست خفیفانه در پرچم آمریکا پیچیده شده است از سرما . . . زنی زیبا کمرست محکمی پوشیده است. . . اشعه ایکس از پای یک زن در یک کفش پاشنه بلند و استخوانهای دفرمه شده اش . . . یک زن حامله . . . برهنه . . . و پروانه ها . . . پروانه ها . . . پروانه های رنگارنگ . . .

### صداهاى مقاومت: قبل از توفان، زمان وقوع توفان، و بعد از توفان

ساعت یک بعدازظهر گروهی از زنان نیواورلئان خاطراتشان را که به صورت مونولوگ نوشته اند، اجرا می کنند. "دبورا بلانوان" یک سال بعد از توفان کاترینا و به همراه همسر و دو فرزندش به مراکش مهاجرت کرد. در این بازگشت کوتاه هدفش این بود که آنچه که از خانه اش باقی مانده بود بفروشد و به مراکش برگردد.

"کریستال لین" یک زن ترانس سکسوال 64 ساله است که در تمام طول مدت توفان در نیواورلئان مانده است. پلیس او را به زور از خانه اش خارج می کند، و روانه تگزاس می کند . . . در دالاس با آوارگان دیگر در یک اردوگاه همخانه می شود. می گوید: "در اردوگاه توفان زده ها همه از کشورهای دیگر بودند. نزدیک ترینش به من یک گروه ویتنامی بودند که اصلا بلد نبودند انگلیسی صحبت کنند، اما بهترین اوقات زندگی را من با آنها گذراندم.

بعد از مدتی دربردی با پسر در شهر مولین آیووا تماس گرفتم. پسر با لحنی سرد و عادی پرسید: الان کجا هستی؟

گفتم: در دالاس.

گفت: دالاس؟!

و من در تمام طول راه تگزاس تا مولین گریه کردم. نه برای خودم، بلکه برای شهرم . . . "

"کریستال" منتظر عمل جراحی است تا کاملاً به زن تبدیل شود.

در ساعت 2/5 بعدازظهر "یاسمین رانا" با سه قطعه مونولوگ نمایشی به نام "بازگشت" و من با دو نمایشنامه کوتاه "من یک کرگدن هستم" و "مده آ در فالوجه به دنیا آمد" در برنامه ای به نام "نژاد و مکان در تئاتر جهان" شرکت داشتیم که بسیار مورد استقبال تماشاگران قرار گرفت. "سارا واگنر" پربندت کنفرانس سال 2007، نمایشنامه های مرا "شجاعانه" و "بی پروا" معرفی کرد.

### "سافوخوانی در نیواورلئان"

یکی از سخنرانی های مهم کنفرانس، توسط روث سالواجیو Ruth Salvaggio انجام گرفت به نام "سافوخوانی در نیواورلئان". روث اهل نیواورلئان است و در دانشگاه نورث کارولینا ادبیات تدریس می کند. او ویرانی شهر نیواورلئان و شوربختی مردمانش را در توفان کاترینا در اثر اهمال گری های حکومت آمریکا و افراد FEMA (2)، به سوزاندن اشغال لیریکال "سافو" توسط متعصبین مذهبی یونان تشبیه می کند. می گوید: "فروریزی شهر نیواورلئان، همچون فروریزی "سافو" ست. جدال سالاری مردانه برای عقیم سازی بیان حس های زنانه . . . " می گوید: "شهر نیواورلئان به دلیل کیفیت زنانه اش، به دلیل آتمسفر هنرمندانه و لیریکالش، به دلیل اروتیسمش در موسیقی شعر و رقص مورد هجوم مردسالاران آمریکا قرار گرفته. "جرج بوش" در سفری به نیواورلئان گفته است: "مگر "آمریکا" می تواند بدون نیواورلئان زندگیش را ادامه بدهد؟ بهتر است که به نیواورلئان سفر کنید و خانواده هایتان را به نیواورلئان بیاورید!" اما آیا جرج بوش و افراد FEMA حتی یک بار خانواده های خودشان را به نیواورلئان می آورند تا حامی روح درهم شکسته مردم نیواورلئان باشند؟"

اکثر مردم شهر را سیاهپوستان فقیر تشکیل می دهند که درآمدشان از کار در هتلها و خدمتگزاری به توریست ها تامین می شود . . . طبیعی است که سیاستمداران حکومت دیگر به شهر توجهی نخواهند کرد!

نیواورلئان شهر زنانه ای است که نام خیابانهایش نام "9 الهه ی الهام" یونانی است. نام ژاندارک است، نام ماری لورا . . . و موسیقی اش ادامه آوازه خوانان دوره گرد قرن 17 فرانسه و بردگان آفریقایی است. همان زمانی که اشعار "سافو" وارد فرهنگ فرانسه شد!

خاموشی موسیقی شهر اورلئان و فروریزی شهر، به از دست رفتگی صدای لیریکال "سافو" می ماند. که حتی ادای نامش ایجاد "ترس" می کند و متعصبان را آشفته می سازد. . . صدای شهر، صدای "امیال" ممنوع شده است و زنده کردن واژه هایی چون "گناه"، "خشم خدا" و "جهنم!"

### "سافو" شاعر یونانی

"سافو" که دهمین "الهه الهام" در یونان باستان نامیده شده است، در شهر ارسوس Eresos در جزیره لسبوس Lesbos به دنیا آمده است. او در حدود سالهای 600 قبل از میلاد مسیح زندگی می کرده است. به همراه خانواده اریستوکراتش مدتی را در سیسیلی در تبعید گذرانده است. گفته شده است که او ازدواج کرده و دارای دختری به نام کلئیس Cleis بوده است.

کلئیس زیبا؛

دختر محبوبم

همچون گل‌های طلایی است

و من او را با هیچ چیز، حتی با تمامی سرزمین لیدیا معاوضه نخواهم کرد. (3)

از 9 کتاب شعر او تنها بخشی از شعرهای غنایی، عاشقانه و پرشورش به جا مانده است. این اشعار ادبیات جاودانه ای هستند از ارتباطات عاشقانه اش با زنان، از قدرت عشق، از امیال و از دلشکستگی هایش که متعصبان مذهبی و توطئه گران هموفوبیک او را وادار به سکوت کرده و اغلب اشعارش را سوزانده اند، اما از میان اشعار سوخته او ابیاتی در تحسین تن کامه گی و لذت جویی در بسترهای نرم به چشم می خورد و نه تصویرگری از زن به عنوان مادر خوب یا زن صبور زحمتکش و بردبار . . .

**وقتی که می میری**

**دراز می کنی آنجا و هیچکس تو را صدا نخواهد کرد**

**و هیچکس بر تو دل نخواهد سوزاند**

**زیرا که تو هرگز گل‌های سرخ پیریان را نچیدی**

**تو در سرزمین مرگ هم نامرئیخواهی بود**

**آواره، در نهان تیره مردگان . . .**

(قطعه 55)

در قطعه 48 می گوید:

**" می خواستم و تو آمدی**

**و آمدنت قلبم را که در گرمای شیفتگی ات می سوخت،**

**آرام کرد . . ."**

و سرانجام در قطعه 26

**"آنانی که مهر مرا می نوشند**

**همان آناند که به آزارم بیشتر می کوشند."**

افلاطون در شعری در تحسین "سافو" او را دهمین "الهه الهامات" می خواند و می نویسد:

"چه بی التفاتند آنان که می گویند الهه الهامات تنها 9 الهه بوده اند؛

نگاه کنید؛ سافو اینجاست از لسبوس، دهمین الهه ی شعرا!"

**تدسا Tedessa کاری نمایشی از "کریستال صباغ" Cristal Sabbagh**

قطعه نمایشی "تدسا" تحت تاثیر فاجعه توفان کاترینا شکل گرفت که چگونه رسانه های ارتباطات جمعی از استریوتایپ های نژادپرستانه و تفاوت های طبقاتی سود جستند و حقیقت را دگرگونه جلوه دادند. این اثر به یاد ماندنی به طور شگفت انگیزی بیننده را در سفری عمیق به قدرت و آسیب پذیری "انسان" آگاه می سازد.

کریستال صباغ زن سیاهپوستی است که در کارهای نمایشی اش از فیلم، صدا، رقص، یوگا، موزیک (هیپ هاپ) و بوتاه (4)Butoh استفاده می کند. و با ارائه پیشینه فرهنگی و تاریخی نژادپرستی در آمریکا، حرکات نامعمول، بیان خشم و احساسات گوناگون، و ویژگی های جنسی زمان، تماشاگر را به چالش می کشد.

### "آیدا" یک قطعه نمایشی براساس نوول "گرتروود استاین"

"گرتروود استاین" شاعر، نوولیسست و نمایش نویس آمریکایی که مادر ادبیات نوگرای آمریکا نامیده می شود، نه فقط آزمایشگری بی باک در نوآوری زبان و فرم و اندیشه بوده است، بلکه پیوسته مشوق هنرمندان و نویسندگان آوانگارد نیز بوده است. میل او به شکستن هر قاعده و شکل و قالبی برای کشف جوهر آن قاعده، شکل و قالب در نوشته های او تاثیر شگرف گذاشته است و می توان گفت که نگاه نو به جهان آبستره، جهان تکه تکه ای و قطعه قطعه ای در زمانه نو، به گونه ای تحت تاثیر نگاه او در این جستجو بوده است.

گرتروود استاین، نوول "آیدا" را در اواخر زندگیش در سال 1940 نوشت. موضوع خلق همزاد، تالی دیگر (دوقلو) از سال 1937 در وی شکل گرفت که به ادعای او برجسته ترین نوول آمریکایی - به شمار می آمد چرا که او می خواست نوولی درباره اشتهار و تبلیغات بنویسد. نوولی که در آن زندگی یک فرد آنقدر عیان و عریان است که دیگر هیچ مشخصه ویژه ای از او برای شناخت باقی نمانده است.

استاین می گفت: "می خواهم نوولی بنویسم از گونه عریان سازی . . . و به تاثیر سینمای هالیوود بپردازم که چگونه تمام هویت آدمی از فرد گرفته می شود."

با موفقیت کتابش "اتوبیوگرافی آلیس بی توکلاس" استاین، خود به یک شخصیت عریان عمومی تبدیل شد، اما او به عنوان شخصیتی مشهور، از راههایی که در آن شهرت، خصیصه های یک فرد را معنی می کند، و بر تجربه یک فرد از خودش اثر می گذارد؛ راضی نبود.

استاین در این نوول در دغدغه های بین عمومی شدن و خصوصی بودن زندگی فرد در جدال بود. او همچنین مجذوب مفهوم سازی مردم بود که چگونه "تجربه" را در ذهن خود تعبیر می کنند، و چگونه تعابیر و داستانهایشان را بیان می کنند، و چگونه ریتم زبانی را که با آن صحبت می کنند، تعیین می کنند. برای او معمولی ترین تجربیات زندگی آدمها جالب ترین و ناب ترین داستانها محسوب می شدند.

### "آیدا"

"آیدا" داستان زنی است به نام آیدا که پیوسته در حال استراحت کردن است. چون او همیشه خسته است. خسته از صحبت کردن با خودش و خسته از ازدواج های مداوم و متعدّدش. . . .

"وندی سالکایند" در نمایش تک نفره براساس این نوول، قسمت پنجم نوول را انتخاب کرد. زمانی که همزاد (تالی دیگر او "آیدا آیدا") ناپدید می شود. "آیدا" سگهای بیشمار دارد. او از یک مکان به مکان دیگر حرکت می کند. مردان بیشماری را ملاقات می کند و با مردان بیشماری ازدواج می کند. در آخرین قسمت داستان "استاین" می گوید: "اگر آیدا همینطور ادامه بدهد، آیا زندگیش همینطور ادامه پیدا خواهد کرد حتی اگر او دیگر همینطور به زندگیش ادامه ندهد؟ بله و نه!"

گرتود استاین چيستی آمريکايی بودن را تشریح می کند، چيستی زن بودن را . . . انسان بودن را . . .

او کنجکاو دانستن این است که مردم چگونه چیزها را می بینند؟ مردم چگونه قصه می گویند؟ او تجربه های عادی و معمولی زندگی اش را بیان می کند. او درباره مردم عادی و معمولی به گونه ای می نویسد که آنها را مطلقاً بی نظیر می کند، یکتا می کند، و جاذبه هایشان را نشان می دهد. او به طور گسترده ای درباره زندگی خودش و گذار رشدش در زندگی می نویسد. او برای خودش می نویسد و برای بیگانگان . . .

این است سهم او در "ادبیات"، در دمکراسی" و در اهمیت دادن به "فردیت" ...

### نیمه شب

نیمه شب است که به همراه چند نفر از نمایشنامه نویسان، کارگردانان و بازیگران تئاتر در کافه معروف شهر -"بی نی"- "پیراشکی" می خوریم و قهوه می نوشیم. در میدان، معتادان، فالگیرها و گدایان تکه تکه نشسته اند . . . بعضی ها زیر نور شمع. . . می رویم و فال می گیریم! ورود به دنیای فالگیران زن و مرد، ادغام شدن در زندگی مردم عادی و معمولی، تجربه ای به یاد ماندنی است. وقتی به آنها نزدیک می شوی و توی چشمشان در تاریکی خیره نگاه می کنی، آن آدمها ناگهان بی نظیر می شوند، یکتا می شوند و جاذبه های خود را آشکار می کنند . . .

پرسه می زنیم در خیابان ... به هتلی که "لیزا" در آن اقامت دارد سر می زنیم. هتلی است متفاوت با معماری پیچ در پیچ ... با استخری ماریچی در وسط حیاط . . . آبی زلال . . . و اتاق ها در اطرافش و درخت ها و گلها . . . و بوی نم . . . و صدای کفش هایمان روی آجرهای مرطوب از هوای شرجی . . . و قورباغه ها . . . قورقور قور . . . و سوسک ها . . . کلنی سوسک های چاق و چله زیر نور چراغها . . . سوسور سوسور . . .

و دختر سیاهپوستی 16-17 ساله منتظر یک مشتری در درگاه یک بار . . . در خیابانی آن طرفتر. .

1- استانلی، بلانش و استلا شخصیت های نمایشنامه ی "تراموایی به نام هوس" اثر تنسی ویلیامز هستند.

2-Fema یک سازمان ایالتی - حکومتی در ایالات متحده آمریکا است برای اقدامات سریع و اضطراری در هنگام مصایب طبیعی و غیرطبیعی.

3- برگرفته از کتاب Sappho ترجمه Robert Chandler - قطعه 132 - سال 1998 .

4- Butoh - رقص بوتاه یک رقص مدرن ژاپنی است که بعد از جنگ جهانی دوم در سال 1959 شکل گرفت. این رقص آمیخته ای است از رقص های سنتی ژاپنی و رقص های مختلف غربی. از عناصر مهم این رقص حرکات بدنی ویژه رقصنده است برگرفته از هنرهای رزمی و حرکات آرام تمرکزی، همچنین استفاده از رنگ و آرایش چهره و بدن. رنگ سفید بارزترین رنگی است که مورد استفاده رقصندگان بوتاه قرار می گیرد.